

یغما

شماره مسلسل ۱۵۰

شماره دهم

دی ماه ۱۳۳۹

سال سیزدهم

جناب شیخ حسن تقی زاده

اخذ تمدن خارجی

خطابه دوم

در آخر خطابه گذشته عرض کردم که من علاوه بر مبحث اخذ تمدن خارجی کسه موضوع آن خطابه بود بعضی یادداشت‌های دیگر هم در باب بعضی مواضع دیگر دارم که اگر فرصتی پیدا شود ممکنست از آن مقولات نیز سخن بگویم لکن ضیق وقت بناچار موجب ختم کلام شد ولسی آقای درخشش که علاقه و توجه ایشان بافکار و بیانات من موجب تشویق و جرأت من بعرض مطالب و تصورات خودم و این جرأت هم البته باعث مزاحمت زیاد خاطر شنوندگان شده و میشود تقاضا و اصرار فرمودند که باز در آن موضوعات باقی مانده مصدع کردم اینک در اجابت تقاضای ایشان دنباله سخن تعقیب میشود. [قبلاً باید خشنودی خود را از این فقره اظهار کنم که تا آنجا که متوجه شدم طبع و نشر خطابه سابق من در جرید بر خلاف انتظار کم غلط بود که از اندر نوادر است اگرچه باز ارز روم با زاء را ظاهراً باجتهاد خود حروف چین ارض روم با ضاد طبع کرده بودند].

آن موضوعات که در نظر بود شرحی در باب آنها بیان شود عبارت بود از: آزادی - وطن - ملت و تساهل. اینک به ترتیب مجملی در باره هر کدام از آنها سخن گفته می‌شود:

اول آزادی - در خطابه گذشته بیان کردم که تمدن و علم و هنر بشری در مرحله عالی آن از یونان ظهور کرده با در آن قوم کمال یافته است و حالا باید بگویم که نه تنها علم و هنر بلکه آزادی و حب استقلال و حیثیت انسانی نیز منبش همان سرزمین و همان ملت بوده است. و آزادی، این کلمه مبارک و معنی واقعی آن بسیار مورد بحث و تحقیق شده است. البته مقصود آزادی سیاسی و مدنی و روحانی جامعه مردم است و آن همان چیزی است که یونانیهای قدیم مخصوصاً مردم آتن بآن علاقه شدید پیدا کردند و آنرا بمقام عمل هم آوردند. در قرون بعد تا نهضت جدید اروپا دیگر این نعمت نصیب ملت دیگری نشد بجز گاهی در بین رومیها در بعضی دوره‌ها. آزادی بآن معنی که فعلاً در اصطلاح ملل متمدن استعمال می‌شود در قرون اخیره در ممالک فرانسه و انگلیسی اساس گرفت. مشروطیت در انگلستان در قرن هفتم (قرن سیزدهم مسیحی) و انقلاب عظیم فرانسه در اوایل قرن سیزدهم دنیا را تکانی داده و انظار مردم کم و بیش متمدن عالم را بآن معنی متوجه ساخت. مردم در همه جا هزاران سال به چیزهایی نا مطلوب و نا گوار عادت کرده و در جزو زندگی خود بآنها انس گرفته بودند که منسوخ بودن آنها بذهنشان نمی‌آمد مانند خرید و فروش غلامان و کنیزان و وجود ارباب و رعیت و تعلق زمینهای زراعتی بغیر زارعین و تبعیت عامه از روحانیان و کاهنان. در هم شکستن آن اوضاع تسلط بی حدود زیر دستان زورمند یا مالدار یا وابستگان به مقامات روحانی در مغرب زمین مبدأ تاریخ جدید و آغاز دوره‌ای شد که آنرا دوره آزادی می‌گویند. تحقیق در معنی منطقی و ماهیت حقیقی آزادی خود موضوع بسیار مهمی است و چون قابل تأویلات کوناگون است بحث در آن بی‌فایده نیست و حتی در میان اهل فضل و معرفت اشخاصی پیدا می‌شوند که در خوبی و بدی و صلاح و فساد آزادی اصلاً تردید دارند و آنرا مسأله غامضی فرض می‌کنند. بعقیده من آزادی که بزرگترین نعمتی است که خداوند به نوع انسان بخشیده ضروری و ذاتاً لازم است و بدون آن رشد افکار و عقل میسر نیست. البته آزادی بدون قید و شرط مطلوب و مفید است و تنها قیدی که بالبداهه لازم است عدم تجاوز بحقوق دیگران است که بنظر من تصریح آن هم زاید است زیرا که بدیهی است و هیچ کسی آزادی با تجاوز را تصویب نکرده است. این قید بدان ماند که گفته شود غذا برای وجود انسان لازم است مشروط بآنکه مخلوط بسنگ نباشد. در بعضی افواه این حرف جاری شده که بدون رشد کافی در ملتی آزادی برای آنها جایز نیست و مضر است. این سخن اگر قول اشخاصی است که خود در فقدان آزادی منفعت دارند غرض گوینده واضح است و همیشه نظیر این نوع دلایل برای حفظ سلطه قدیم در کار بود است ولی گاهی هم اشخاص بی غرض از روی عقیده چنین اظهاری می‌کنند و غافل از آن هستند که بدون آزادی اصلاً رشد حاصل نمیشود و عقل جز با تجربه و لو ناقص رو بکمال نمی‌رود. در اواخر ایام مظفرالدین شاه که مردم جنبشی برای تحصیل آزادی کردند بزرگان مملکت استهزاء می‌کردند و البته درباریان و اعیان بکسر کردن و محدود نمودن خردلی از سلطه پادشاه راضی نبودند و یکی از تربیت شدگان تحصیل کرده در اروپا در مجلس درباری که برای گفتگو در این موضوع و تقاضای مردم منعقد شده بود با کمال استخفاف گفت که مشروطیت برای ایران مثل آنست که جوشن رستم را بیک طفل شش ماهه بیوشانند. از بعضی اشخاص عاقل و بی غرض در همین زمان خودمان نیز شنیده شده که عدالت مهم تر از آزادی است و آزادی

بدون عدالت موجب فساد و هرج و مرج میشود و عدالت بدون آزادی باعث سعادت و رفاه مردم تواند شد. این حرف با منطق سازگار نیست و در مقابل استدلال عقلی دوام نمی‌کند. فرض آزادی سیاسی افراطی بدون عدالت اجتماعی و مدنی محال نیست و البته آزادی بعضی قبیودی معقول و معتدل و بی‌فرضانه لازم دارد که روی هم رفته در همان قید عدم تجاوز بحقوق و آزادی دیگران جمع است. لکن حتی فرض وجود عدالت و بسط و تکامل آن بدون آزادی در دائره عمل (نه خیال) محال و ممنوع است و در مقام بحث می‌توان بمدعی چنین عقیده گفت که فرضیات وهمی را کنار گذاشته از واقعیات و وجود خارجی سخن گوید.

در دنیا ممالکی هست که در آنها آزادی تا حد کمالی که ممکن است وجود دارد و عدالت هم موجود است و البته ممکن است در جامعه‌های آزادی بمعنی متعارفی وجود داشته باشد و عدالت مفقود یا ناقص باشد ولی آیا شما يك اجتماعي را در دنیا سراغ دارید که آنجا آزادی نباشد ولی عدالت برقرار باشد اگر چنین جایی را پیدا کردید حرف شما معنی و مفهوم پیدا می‌کند. البته تکامل آزادی بتدریج نتایج مطمئن ترمیدهد. بعضی اوقات البته در استفاده از آزادی سوء استعمالاتی هم شده است و غالباً همین کارها باعث ارتجاع و نفرت مردم از سیرت آزادی شده و میشود و در زمان خودمان هم در ممالک مختلف این وضع و حالت را مشاهده کردیم و گاهی دیده شده که دشمنان دمکراسی و طرفداران حکومت فردی یا عمداً خود آن افراطها را تحریک کرده‌اند و یا از وقوع آن سالها استفاده کرده‌اند و در واقع دکالی برای ادامه و اهمه‌های دروغ و اعمال قدرت و سلطه و بگیرو به بند خود باز کرده‌اند که گاهی خالی از دخل عمده هم نبوده است و هیچ وقت به بسته شدن آن دکان راضی نمی‌شوند. تیراندازی چند نفر بای نادان و غافل بناصرالدین شاه در سنه ۱۲۶۸ خیلی بدر او و دستگاه استبدادی وی خورد و سالیان دراز هر جنبش آزادی و عدالت خواهانه را و هر آنچه را که برخلاف منافع شخصی خود می‌پنداشتند بنام بایگیری تعقیب میکردند. از این نکته نباید غافل شد و همیشه باید توجه داشت. آزادی وسیله تمرین و تکمیل تجربه است. برای دادن آزادی به مخلوق خدا انتظار اینکه برود ایام آن جماعت عالم و کامل‌تر و با رشد شوند شبیه آنست که جوانی که میل به یاد گرفتن شنا در آب دارد کنار استخر بزرگی پر از آب بایستد و شناگران ماهر جلو چشم او شنا کنند و باو اجازه رفتن بآب داده نشود تا با مشاهده و مراقبت حرکات شناگران شنا یاد بگیرد، اگر آن جوان سالها ناظر عمل ملاحان باشد در آخر باز اولین روزی که داخل آب بشود غرق میشود و تا بتدریج در آب کم عمق داخل نشده و دست و پائی نزنند شنا یاد نمی‌گیرد.

بدبختانه با کلمه آزادی هم در گذشته در بعضی ممالک خیلی بازی شده و در هیچ جای عالم حتی مستبدترین مدیران امور نگفته که در آنجا آزادی نیست و با شرافت و صداقت به فقدان آزادی اقرار نکرده‌اند بلکه همیشه دعوی آن بوده و هست که در آن کشور آزادی کامل وجود دارد و گاهی چنانکه در موقع تأسیس دوما در روسیه برای اغفال مردم برخلاف حقیقت اعلان آزادی هم بدون قصد اجرای آن شده بعدیکه دیگر مردم آن اقلیم اعتماد و اعتمادی ابدأ و اصلاً نداشتند و بهزار سوگند و تأکید هم بحقیقت وعده‌ها باور نمی‌کردند بطوریکه اگر در آن ممالک روزی واقعاً و برآستی وعده آزادی حقیقی داده میشد کسی باور نمی‌کرد و مثل قصه فریاد مکرر آمدن گرگ بدروغ عاقبت وقتیکه واقعاً هم گرگ بیاید به راست بودن آن یقین نمی‌کنند. گاهی در آن ممالک آزادی را بطوری که بوضع موجود صدق کند تفسیر می‌کنند و حقیقت آنست که منظور اصلی آزادی خواهان

آزادی حقیقی است که در بعضی از نقاط عالم مانند سوئد و هولاند و انگلستان و غیره وجود دارد و همه جا باید آن نوع آزادی با تمام خواسته شود و اگر آنچه داده میشود فرقی با آن نمونه داشته باشد نباید آنرا آزادی نامید و قبول کرد و راضی شد چنانکه حالا حکومتهای بسیار استبدادی کمونیستی نیز بخود اسم حکومت دمکراتیک خلق میدهند .

* * *

وطن و ملت - این دو کلمه که اولی در لغت بمعنی زادگاه و مسکن انسان و دومی در اصل بمعنی دین و مذهب بوده در این عصر بمعانی دیگری سیاسی استعمال شده و میشوند و هر دو افظ باین معانی فعلی از مملکت عثمانی بایران آمده است . وطن بمعنی سیاسی آن عبارت است از قطعه زمینی با سرحدات معین که در تحت حکومت واحدی و قلمرو دولت یا پادشاهی باشد و سکنه آن تابع قوانین مشترکی بوده در منافع و زیان و غم و شادی شریک باشند قطع نظر از آنکه دارای دین مشترک یا زبان مشترک یا نژاد مشترک باشند یا نباشند . اتصال و پیوند آن مردم بوطن خود و بهمیدبگر و دلبستگی آنها بیشتر موکول بر فاه و آزادی در آن ملک است که موجب آن باشد که برضا و رغبت در آن اجتماع زیست کنند و خوش باشند . در بسیاری از ممالک آزاد جماعتی هستند که از نژاد مختلف بوده ولی هموطن وفاداری هستند . در کانادا مردم انگلیسی نژاد با قومی فرانسوی الاصل زندگی می کنند و هر کدام همان زبان اصلی خود را حرف میزنند . در سوئیس سه قوم مختلف دارای سه یا چهار زبان ساکن هستند که همه تحت عنوان « هلونی » علاقه و دلبستگی شدیدی بوطن خود دارند . سکنه مملکت آلمان از دو فرقه مذهبی مسیحی مرکب بوده و معذک قوم واحدی هستند . اهالی مملکت بلژیک مرکب از دو قوم مختلف با زبانهای کاملاً مختلف هستند با حقوق مساوی یعنی والون ها که فرانسه حرف میزنند و فلامانها که بیشتر از نصف سکنه هستند بزبان فلامانی (قسمی از زبان هولاندی) سخن گویند . در مملکت فرانسه در نواحی برطانی قریب يك مليون نفر بزبان برتونی حرف میزنند ولی غالب آنها زبان فرانسه را هم میفهمند . در جزیره بریطانی سه قوم با سه زبان وجود دارد : انگلیسی که زبان قسمت اعظم سکنه است و سکوتلاندی که زبان بیش از صد و سی هزار نفر است و قریب بهفت هزار نفر از آنها فقط همان زبان را استعمال می کنند و انگلیسی نمیدانند و زبان ولش که در قسمت ولس (فرانسه کال) بیش از يك مليون نفر با آن سخن می گویند و قریب دو بیست هزار نفر از آنها منحصرأ همان زبان را استعمال می کنند و انگلیسی نمی دانند . این ارقام مأخوذ از کتاب معروف «السنة عالم» تألیف میه و کوهن است . زبان ولش زبان کلتی است که در قرون قدیمه در انحاء اروپا و حتی در آسیای صغیر و آن نواحی که پابتخت حالیه ترکیه یعنی آنقره در آن واقع است انتشار زیاد داشته است .

در همه ممالک مذکور در فوق زبان رسمی وجود ندارد . در هندوستان که بیش از صد زبان آریائی وجود دارد و زبان قریب ۲۹۰ میلیون نفر است و اقلاً ۱۵ یا ۱۶ زبان از آنها زبان ادبی و زنده و در قسمتی از مملکت زبان رسمی است و چندین زبان در اویدی که عمده آنها چهارتا است و ۷۲ میلیون نفوس با آنها حرف میزنند و همه آن زبانها ادبی و مستعمل است و یکی مزاحم دیگری نیست و اگر چه زبان هندی زبان دولتی رسمی مقرر شده هیچ نوع اجباری برای غلبه آن بسایر زبانها نیست . در عراق هم عربی و کردی زبان مسلم است و مزاحم هم نیستند . در بلوچستان هندی که حالا يك ایالت پاکستان است و هم چنین بلوچستان ایران دو نژاد بکلی متباین پهلوی هم زندگی می کنند که یکی (بلوچی) از نژاد

ایرانی بوده و زبان ایرانی الاصل دارد و دیگری براهوی‌ها اصلاً از نژاد دراویدی جنوب هند هستند و زبانشان نه زبان آریائی است و نه قرابتی با زبان آریائی دارد و حتی از السنه هند و اروپائی هم نیست. در مصر قریب يك میلیون و ربع میلیون از مصریها مسیحی هستند و باقی مسلمان. اکثریت مسیحی‌ها قبطی‌های بومی مصرند (قبطی‌ها تا دوست سال پیش زبان مخصوص خود را حرف میزدند و زبان عربی غلبه نکرده بود) در لبنان تقریباً نصف نفوس مسیحی و نصف دیسگر مسلمان هستند که قسمتی معتد به هم از آنها شیعه هستند (قریب ۱۵۰۰۰۰ نفر) و عده زیادی هم (قریب پنجاه هزار نفر) از دروز (فرقه‌ای منشعب از اسماعیلیه که الحاکم بامر الله را می‌پرستند) در آنجا وجود دارد. البته در بعضی ممالک دنیا دین تاحدی اساس ملیت است مثلاً در ایرلاند (جنوبی) که با آنکه زبان انگلیسی در آنجا غالب است مذهب کاتولیک حافظ ملیت اهالی آنجا بوده و هست. در پاکستان هم که ۸۵/۹ درصد نفوس آن مسلمان است دین بر زبان و نژاد غلبه دارد و قائمه ملیت آن مملکت است. اهالی هر يك از این ممالک مذکور در فوق با اختلاف نژاد و زبان و دین ملت واحد محسوب میشوند و خود را از همان ملت میدانند و در حقوق انسانی و مدنی و سیاسی امتیازی بهم‌دیگر ندارند و مساوی هستند.

در ایران تا ۵۰ سال قبل مسیحیان ایرانی (از ارمنی و آسوری) و یهودیان ایرانی حتی زردشتیان را «ملل متنوعه» می‌نامیدند و هنوز هم تحت این عنوان یا اصطلاح «اقلیت» و کیل مخصوص در مجلس شورای ملی دارند. مشروطیت ایران با هزار زحمت مساوی بودن اتباع ایران را از هر طایفه در مقابل قانون مملکتی اصولاً برقرار نمود.

گاهی نسبت بوطن دوستی بعضی از طوایف و فرقه‌های ایرانی اظهار شك و سوء ظن شده است و دلیل آنرا تمایل آنها را بعضی از دول خارجی ذکر می‌کنند. البته در موقع جنگ‌های ایران و عثمانی در قرون سابق احساسات دوستانه سنی‌های ایران را نسبت بعثمایی نمیتوان انکار کرد. گاهی هم سب مهاجرت دادن ارامنه جلفای آذربایجان باصفهان دور کردن آنها از ممالک مسیحی نزدیک و بیم تمایل آنها را بدولت مسیحی مجاور فرض کرده‌اند. حالا هم در مملکت ما عناصر و اقوام و مذاهب و زبانهای مختلف وجود داشته و دارد. ظاهراً بیش از يك میلیون سنی مذهب و قریب صد هزار نفر مسیحی (ارمنی و آسوری) و ۱۵ هزار نفر زردشتی و عده زیادی از اهل حق و عده کمی سابی (صبه) و چندین هزار نفر شیعه اسماعیلی جزو نفوس ایران هستند. تقریباً نك ایرانیان بزبان ترکی و هده معتدبهی عبری و جماعتی (شاید نیم میلیون تقریباً کمتر) بزبان بلوچی و شاید يك میلیون یا بیشتر بزبان کردی حرف می‌زنند. همه این اختلاف مذهب و زبان و نژاد ادنی خللی بوحثت ملی ایران و وطن پرستی آن ایرانیان نمیرساند **فقط بشرط عدالت و آزادی و رفاه اجتماعی** و اگر این شرط موجود باشد جای هیچگونه نگرانی از آن اختلاف مذهب و زبان نخواهد بود چنانکه حالا در فرانسه نسبت به پروتستان‌های آن مملکت نگرانی نیست ولی در قرن ۱۶ مسیحی که آنها مورد آزار بودند نگرانی بوده و شب سنت با رتلمی در سنه ۱۵۷۲ مسیحی که پروتستان‌ها را قتل عام کردند در همین کتاب معروف لغت لاروس فرانسوی صفحه تشکین تاریخ تعصب در فرانسه شمرده شده. در موقع جنگ اروپا نه سوسی‌های آلمانی نژاد و زبان ادنی تمایلی با آلمان نشان دادند و نه سوسی‌های فرانسوی زبان نسبت بفرانسه و همه آنان مملکت خود را که مفر آزادی و عدالت است بر همه ممالک خارجی مجاور خود ترجیح میدهند. پس وطن پرستی حقیقی بر اساس آزادی و عدالت قائم میشود ورنه وطن پرستی

اجباری ریشه پیدا نمی‌کند و «حب وطن گرچه حدیثی است صحیح، طبع انسان هم راحت و رفاه و عدالت و آزادی و حریت در زبان و دین خود در اقامتگاه خود میخواهد و باسانی بمردن بسختی و ظلم و سلب آزادی تن در نمیدهد و پیشوایان ما گفته‌اند که ملک با کفر دوام میکند ولی با ظلم دوام نمی‌کند. ناصر خسرو قبادیانی بلخی که افتخار ایران و شاعر سخنور باایمان فارسی است بسبب اسمعیلی بودن یعنی هفت امامی بودن از وطن خود آواره شد و خانمان او را بحکم روحانیان و امرای متعصب ویران و تاراج کردند و او به بدخشان گریخت و در دره کوهی بنام یمکان در حوالی فیض آباد و جرم کنولی بقیه عمر خود را که بهرحال بیش از ۱۵ سال بود بمسرت و سختی و تنهایی و عزلت و غربت در آنجا گذراند و با ناله دلسوز شکایت کنان گفت :

در بلخ ایمنند زهر شری	میخوار و دزد و لوطی وزن بساز
ور دوستدار آل رسولی تو	از خانمان کنندت آواره
.....
آزاد و بنده و پسر و دختر	پیر و جوان و طفل بگهواره
بر دوستی عترت پیغمبر	کردد همان نشانه بیغاره

چنانکه معروف است فردوسی را هم بمنوان اینکه رافضی است از دفن در قبرستان مسلمانان مانع شدند. خسرو انوشروان که بقدر مقدور آئین‌های عادلانه برای رعایا جاری کرد (اگرچه نسبت بمانویان و مزدکیان نسهلی نشان نداد) باز فریب ۸۴ سال سلطنت با استحکام و با آسایش کرد و خسرو پرویز که مملکت ایران را وسعت فوق‌العاده داده و فتوحات عظیمه کرد و سوریه و فلسطین و مصر و قسمت بزرگی از خاک روم را تا تنگه بوسفور و پشت دیوار قسطنطنیه مسخر ساخت در نتیجه ظلم زیاد و اسراف و جمع مال از رعایا عاقبت بدست خود ایرانیان هلاک شد. دولت امپراطوری انریش تحت سلطنت ۶۸ ساله فرانسوا ژوزف با وجود اختلاف عناصر و زبان و اقوام قلمرو او تقریباً بیش از صدی پانزده نبودن قوم حاکم برپایستخت یعنی آلمانی نژاد ها که فریب شش میلیون بود از کل نفوس مملکت (که فریب ۴۵ میلیون نفر بودند) در همه آن مدت بقدر کافی دوام و استحکام داشت و بدون صدمه اساسی جنگ اول اروپا در هم نمی‌ریخت و پایدار می‌ماند. چه سیاست آن پادشاه و آن دولت بر اساس تساهل و مدارا و توافق و آزادی بود و بنابر آنکه وقتی در جوانی در کتابی خوانده بودم و حالا درست خاطریم نیست کجا دیده‌ام (ویفین قطعی بآن ندارم) در مجلس ملی آن مملکت نه قوم از اقوام مختلف قلمرو آن امپراطوری و کلانی داشتند که دارای نه زبان بودند و بهشت زبان از آنها در آن مجلس نطق میشد و فقط زبان روتنی استثناء بود که عده آن قوم بالنسبه کم بود.

این ملت بازی افراطی که در بعضی از ملل شرقی در قرن جدید پیدا شده و علامت مزاج غیر سالم است و بعضی اوقات آثار سرایت آن بایران هم در بعضی محافل دیده میشود هیچ مناسب تقلید نیست و میخواهم بگویم لغو و خطرناک و مضر و بیبوده بوده و فقط موجب خطر و خصومتها تواند شد و مخصوصاً برای مملکت ما که برپایه وطن مشترک و خاک و ایرانیّت و وحدت ایرانی و وحدت آداب (کولتور) و وحدت تاریخ و نواح و تحت پادشاهی متکی است بعضی تفوهات جاهلانه و احداث نفاق و دورنگی و اختلاف ابدا صلاح نیست.

بعضی‌ها چشم بسته گاهی به عرب و ترک طعن کرده و بد زبانی میکنند. گذشته از آنکه این نوع افراط‌ها و تعصبات مذموم با روح اسلام که برادری بین مسلمین را ترویج کرده منافات دارد و از جوهر عالی اسلام دور است برای سیاست داخلی نیز فوق‌العاده خطرناک است. کسانی که

همه هموطنان خود را برادر خود میدانند پس از آن نوع حمله بعرب بطور مطلق چسبگونه به قسمتی از وطن خود که سکنه آن عرب زبان است رفته و دعوی برادری میکنند. خصوصت بعرب برای اینست که پیش از هزار سال قبل بخاک ما هجوم آورده بودند و دینی مبنی بر توحید با مبنای عالی و پرفضیلت و زبانی پرنوروت هم همراه آورده و زبان ایرانی را پرمایه کرده اند به بهانه اینکه در این زمان اشخاصی از آن قوم نسبت بایران مجادلات و اختلافاتی دارند دور از عقل و سیاست است و برای يك ناسازگاری با هیأت حاکمه يك مملکت عربی یا گاهی يك فرد جاهل از آن سنگی بتمام قوم عرب که مانند اقیانوسی از سرحدات ایران تا سواحل آناتلیک و اواسط قاره آفریقا بطور اتصال بسط دارد و بیش از پنجاه ملیون نفر نفوس را شامل است انداختن و توهین کردن شایسته نیست و در واقع اظهار کراهت بآمدن عرب بایران در سیزده قرن پیش نوعی اظهار تأسف بر قبول دین اسلام و آرزوی ماندن در کیش قدیم است که ترجمیحی است بدون مرجع منطقی و عقلی و انصاف. هم چنین طعن های خصوصت آمیز باقوام ترکی زبان که از شمال شرقی سبیری تا بالکان در قریب نه هزار کیلومتر زمین انتشار دارند و بر طبق احصائیه رسمی ۵۱ میلیون نفر و بحساب دقیق تر و معتدل تر بهرحال کمتر از ۵۰ میلیون نیستند سزاوار نیست زیرا که جلب خصوصت اقوام زیادی منبسط در هزاران فرسخ از زمین بدون جهت و داعی مهم نه تنها مضر است بلکه با ملاحظه اینکه اغلب آن اقوام شاید بیش از صدی نود آنها مسلمان هستند موجب اختلاف بین مسلمین است.

بدبختانه همین بدعت تصفیه زبان فارسی و افراط در ضدیت با لغات فارسی عربی الاصل که چندی است در بین طبقه های از متجددین شایع شده نه تنها افتراق ما را با ملت افغان و پاکستان و ترکی زبانان همسایه زیاد تر نموده و ما را نسبت بهم پاک بیگانه می کند خود ایرانیان عربی زبان هم که تا حالا زبان فارسی فصیح ادبی را بواسطه اشتراک در بسیاری از لغات سهل تر می فهمیدند حالا اکثریت بی سواد آنها بتدریج زبان عجیب تازه را نمی فهمند و متمایل بزبان رسمی بیگانه می شوند. ملل اسلامی هر چه زبانشان بهم نزدیکتر شود در صلاح جامعه شرقی و اسلامی است. جای آرزو است اگر سعی شود زبان فارسی در بین ملل عربی و ترک و زبان عربی در بین ایرانیان و ترکها و زبان ترکی در بین ایرانیان و عربها و حتی زبان اردو در بین این سه قوم اسلامی بیشتر و بلکه بطور عمومی تعلیم شود.

معلوم نیست که چرا در صورتیکه وزارت خارجه ما به خارجیان که چند سال در ایران توقف و اقامت کرده اند در صورت تقاضای آنها اغلب تابعیت ایرانی میدهد بلغات عربی که هزار سال در ایران توطن کرده اند حق ایرانی شدن نمی دهند.

البته ما به هیچ ملتی نباید خصوصت و کینه زیاد بیروانیم ولی باز باید بین ملل شرقی و اسلامی و ملل غربی قدری فرق بگذاریم و این دو گروه اقوام را یعنی غربی و شرقی را نباید مقایسه کرد زیرا که اگر از ملل شرقی ما در گذشته قدیم صدماتی خورده ایم بعضی ملل غربی از دو بیست سال باین طرف تعدیات گوناگونی مادی و معنوی بما کرده اند و هر زخمی بسرعت و سهولت التیام نمی پذیرد و هنوز بعضی از آنها در تسلط جابرانه خود بر اقوام اسلامی اصرار و مداومت دارند چنانکه همین روزها اخبار جامعه آمیز آنرا در جراید ملاحظه می کنید و ما گذشته از جهت جامعه اسلامی بر اثر همدردی با اقوام شرقی چون خود نیز مدتها گرفتار درد آنها بوده ایم نمیتوانیم آن ظالمان را با این مظلومان بیک چشم ببینیم و استعمارگران را بمعنی تمام برادر خود بخوانیم اینست که هم از این جهات وهم بسبب آداب مشترک (کولتور - که در ترکی عثمانی حرث گفته اند) هزار ساله بین ما، فرق عظیمی بین ملل شرقی و

مخصوصاً اسلامی و بعضی مغربیان متجاوز حس می‌کنیم البته باز بدون اینکه در خصومت و کینه‌نست بدومی‌ها افراط ورزیم یا از اخذ آثار مستحسن تمدن آنها بیرهزیم. بعضی از جوانان مجذوب ظواهر مدنی مغرب و مغربیان و بی‌مایه از آداب و زبان و تاریخ ملی خود در نهایت غفلت از این جهات اشتراکی و افتراقی گاهی در مقام محاجه با مخالفین ورود بی‌قید و بند و بی‌گمراغه لغات فرنگی بزبان ما در غیر موارد ضرورت قطعی می‌گویند چه فرقی دارد اگر بجای کلمه خارجی فرانسه کلمه فارسی عربی‌الاصل استعمال می‌کنید آن هم خارجی است !!! و حتی بای سامی (!) بودن لغت عربی و هند و اروپائی بودن لغت فرانسوی بمیان کشیده میشود که دیگر چه عرض کنم سبحان الله از این غفلت و مغالطه و استدلال سوسطاطی! من وقتی در این باب و مضحک بودن ترجیح کلمات فرانسوی یا روسی که بقول متجددین از لغات هند و اروپائی هستند بر لغات عربی که باز بقول آنها از اصل سامی است در مقام تشبیه نوشتم اگر یکی از خوانین ایل عرب و راحین قصد ازدواج داشته باشد آیا از ازدواج بایک دختر از ایل اسانلوی خوار یعنی ناحیه همسایه خود احتراز کرده و بجای آن یک دختر حبشی را که زبان سامی امپری قریب بعربی دارد بزنی اختیار می‌کند باین دلیل که زبان دختر اسانلو ترکی و دور از عربی است و زبان دختر حبشی سامی است و قرابت باعربی دارد ؟

اگر گفته شود که بعضی از اقوام شرقی و مسلمان نیز در گذشته بما و مملکت ما تعدی و تجاوز کرده اند درین صورت چه فرقی با متجاوزین عصر اخیر دارند این گونه فکرها هم که بقول علمای جواب نقضی است از انحطاط قوه تمیز و تشخیص و فقدان محاکمه عقلی صحیح و موازنه منطقی است زیرا که خود مرور زمان از احکام معقول طبیعی و اجتماعی است. هیچ ایرانی وطن پرست عاقلی نسبت با اسکندر مقدونی که بیش از دوهزار سال قبل بقهر و غلبه بایران دست یافت آن احساس خصومت نمی‌کند که پغارجیان دازندگان و وطن پرستان تبریز و مرحوم ثقه الاسلام در روز عاشورا در پنجاه سال قبل می‌کند. بعلاوه در کشمکش با اقوام مجاور ما هم گاهی تجاوزاتی با آنها کرده ایم و مجادله از طرفین بوده است اما ما به ساکنین سواحل نوا و ولگا هیچ وقت ننکفته ایم بالای چشمات ابرواست. اگر یونانیان تحت لوای اسکندر بایران صدمه زدند ما هم کمتر از دو قرن پیش از آن به یونان تاخته و از هیچ گونه صدمه خودداری نکرده بودیم. راست است که یونانیان قریب هشتاد سال مستقیماً و صدها سال غیر مستقیم در ایران تسلط یافتند ولی آنها تاحدی تمدن خود را اینجا آوردند و سعی در ریشه کن کردن نژاد ایرانی نکردند بلکه امتزاج و اختلاط را ترویج و تشویق نمودند. عرب ما هم اگر چه سلطنت بومی ایران را برانداختند قوم ایرانی را از میان بردند و فقط دینی آوردند که اساس آن مبنی بر مساوات و عدم ترجیح عرب بر عجم بود و لغاتی از زبان آنها که اغلب محتاج الیه بود داخل زبان ایرانی شد. پس همانطور که احترازی از استعمال لغات یونانی داخل در فارسی در زبان خود نداریم مانند پیاله و دیبیم و سپهر و الماس و درم و دینار و فنجان (ازینگان) و لکن و قیان و کالبد و لنگر و هیون و بسته و رگس و زمرد و سیم و مروارید (که پاول هورن آنها را در اساس فقه اللغة ایرانی ذکر کرده) همانطور هم لازم نیست که دشمنی با عرب را مانند خون سیاوش دنبال کرده با کلمات عربی‌الاصل فارسی شده خودمان بخصوص بر خیزیم - این نوع دشمنی ها بخاطر جنگهای هزاران سال پیش منطقی نیست. اگر عربها سلطنت ایرانی را برانداختند در کمتر از دو بیست سال بعد سلسله های سلاطین بومی در ایران شروع با استقرار کرد و مملکت ایران باقی مانده اهالی آن هم عرب نشدند در صورتیکه ایرانیان سلطنت بومی مصر را در عهد کمبوجیه برانداختند و دیگر تا دوهزار و پانصد سال بعد دولتی مصری از نژاد مصری و مستقل در آن کشور ظاهر

نشد ولی امروز کسی در مصر این کینه با ایران ستیزه نمی کند ولی بعضی از ما نمی خواهیم کینه عرب و شکست قادسیه و جلولا و نهانند را فراموش کنیم و می خواهیم انتقام همه را از لغات بدبخت فارسی خودمان که از اصل عربی آمده و هزار سال در اینجا توطن نموده و در آغوش فارسی نمو کرده اند بگیریم و آنها را اجنبی و خارجی بشماریم ولی تریبون و بیوگرافی و بیبلیوگرافی و کونسولتاسیون و پارانتز و انستاله شدن سوژه و گرامر و پروتست و کادو و تیراژ و گیومه و تیر و سن و کلاس و لیسانس و سالون و دیپلم و زمان و سانسور و کنفرانس و سندیکا و کمیته و کمیسیون و کنترل و پنجاه کلمه فرنگی سرآپاییگانه را خارجی ندانیم . عرب چنانکه گفته شد با خود دینی مبنی بر تنزیه و تقوی و مساوات آورد و زبانی بسیار بسیار غنی و وسیع که با امتزاج بزبان شیرین پارسی زبانی فوق العاده لطیف و جذاب و دلکش برای ما ارب گذاشت و بزبان ما حلاوت عجیبی بخشید که گلستان و بوستان سعدی و غزلهای حافظ و قصاید عنصری و اشعار ناصر خسرو نمونه های دلربای آنست و ما از لغات آن زبان حالا می خواهیم اجتناب کنیم ولی بعضی لغات مغولی را که زبان قوم وحشی مغول است که بالای آسمانی بوده و شبیه ترین چیزها به پلنگ و سیاه درنده و مار و عقرب بود بی آنکه کمترین مزیت بشری و فضیلت انسانی داشته باشند و برای تخریب و قتل عام و برانداختن تمدن مثل سیل هولناک بسوی مملکت ما روی آوردند و قابل قیاس با استیلا کنندگان قبل نبودند هنوز در زبان فارسی مانند بومی و یگانه استعمال می کنیم مثل لفت و توکر و داروغه و سیورسات و غیره و غیره و از آن جمله برای اجتناب از لفت فارسی (عربی الاصل) مجلس کنگاستان جعل شده از کلمه کنگاش مغولی استعمال می کنیم .

غرض آنکه بنظر من نغمه خصومت با عرب و ترك زبان که گاهی از طرف بعضی اشخاص خام شنیده میشود علاوه بر آنکه موجب اختلاف و نفاق بین ملل شرقی و اسلامی و همسایه تواند شد ناشی از سوء سیاست در داخله هم هست زیرا که چنانکه گفته شد ماهمه ایرانیان را دارای هر زبان و مذهبی که باشند جز ملت ایران و برادر وطنی خود میدانیم و نباید هیچ وقت این وهم باطل در اذهان اقوام غیر فارسی زبان و غیر مسلم و غیر شیعه ایرانی ایجاد شود که جماعت ساکن پایتخت می خواهند زبان و آداب و مذهب خود را بر سکنه ولایات تحمیل کنند و آن ولایات را در حکم مستعمره خود بشمارند . بعضی ممالک که این تعصب را داشتند سودی نبردند .

آلمانها بیش از چهل سال برای برانداختن زبان فرانسه از دو ولایت آلزاس و لورن همه نوع جد کردند و عاقبت کوشش آنها بی نتیجه ماند . در قرون سابق شاید جبر و سخت گیری شدید برای هضم یک عنصر قومی بدون سروصدای زیاد نتیجه میداد . در مملکت عثمانی سابق که قوم حاکم (یعنی ترکها) فقط یک ربع نفوس امپراطوری بیشتر نبود و شاید چهارخمس از نفوس یا بیشتر مسلمان بود آن قوم حاکم قرنها با عناصر غیر ترکی و مخصوصاً مسلمین مدارا داشت . و با مسیحیان و یهود هم رفتار تا حدی قابل تحمل داشت و حتی در هیأت وزراء همیشه وزیرانی از آن عناصر داشت و غالباً وزیران ارمنی و اولاح (یعنی از رومانیها) در کابینه بودند و بهر حال مسلمین آن مملکت وسیع (که در وسعت چند برابر مملکت ترکیه کنونی بود) با وجود اختلاف زبان با دولت خود یکدل بودند . بعد از انقلاب مشروطیت سال ۱۳۲۶ در عثمانی و تجدد طلبی و فوران ملت بازی ترکان جوان تندروی سرکار آمدند که میل داشتند سایر عناصر و اقوام را در صورت امکان بتدریج از بین ببرند و در نتیجه نه تنها غیر مسلمین بخصوصیت و میل بافتراق برخاستند بلکه ولایات اسلامی هم که با آنها سختگیری میشد و زبان قوم حاکم را بر آنها بشدت تحمیل میکردند و از آن جمله عربها و ارناوهای (آلبانیها) مسلمان قیام کردند و نتیجه

حاقبت شدت عمل و دوازدهم بزرگان و پیشروان عرب شد. یکی از عقلای ترك در استانبول وقتی بخود اینجناب گفت که در این گرفتارها که با عناصر مسیحی مملکت خودمان داریم همه گناه بگردن سلطان محمد فاتح است که در آن زمان که استانبول و قسمتی از بالکان را فتح کرد اگر شمشیر بگردن سکنه غیر مسلم گذاشته و آنها را بین قبول اسلام و اعدام مخیر میکرد همه مسلمان می شدند و ماحالا ملت واحد داشتیم و آسوده بودیم ولی حالا دیگر در این عصر آن کار غیر ممکن است و موجب جنگ با خارجه می شود. بهمین جهت و قتیکه بعد از جنگ اول جهانی و از دست رفتن همه ولایات عرب نشین و غیره وفائی کردن ارامنه در آن طولی از آن امپراطوری تنها همان قسمت آناتولی و کمی از قسمت اروپائی که شاید روی هم رفته بیست درصد وسعت اولی بود باقی ماند؛ باز بعضی از همان ملت پرستان افراطی علناً می گفتند که حمد خدا را که ما خلاص شدیم و يك ملت متجانس شدیم (اگرچه کردها باعده عظیمی که داشتند هنوز در داخله مملکت وجود داشتند). اینگونه عقیده عجیب بی شباهت نیست بآنچه بناحق و افتراء و محض خصومت یکی از رجال ایران در طهران نسبت میدادند که برضد بعضی تندروهای آذربایجانین گفته بود که آن ایالت حکم شفاقلوسی در بدن ایران دارد که باید بخاطر سلامت باقی بدن آنرا بریده دور انداخت. یقین دارم که این اسناد بی اساس بود و ما هیچ وقت چنین سیاستمدار کوتاه نظری نداشته ایم. در مملکت عثمانی بعد از استقرار مشروطیت بعضی افراطیون از نائزستان روسیه و قفقاز وارد آن مملکت شدند و شروع به تبلیغات تند کردند و یکی از آنها (که از تندروان نائز بود) رساله های نوشته و منتشر ساخت بنام «سه طرز سیاست و در آن به عثمانیان تبلیغ کرد که برای آن مملکت سه طریقه سیاست وجود دارد که می توانند یکی از آنها را اختیار کنند. یکی سیاست وطنی عثمانی است یعنی همه سکنه مملکت را يك ملت دانستن و تقویت حس وطنی در آنها کردن و دومی اتحاد اسلام است که فقط سکنه مسلمان مملکت را ملت خود دانسته و مایل به یگانگی با مسلمانان دیگر دنیا هم باشند سوم علاقه مندی فقط بقوم ترك و بیگانه شمردن اقوام دیگر مملکت.

نویسنده سعی کرده بود با استدلال ثابت کند که همان شق سوم ترجیح دارد این عقیده آن شخص متعصب نائز که چنگیز را می پرستید و خود شنیدم که اسم آن ظالم خونخوار را با دعای صلی الله علیه و آله می برد پیشرفت کرد و سفسطه های لئون کاهون یهودی فرانسوی در کتاب رومان مانند خود با اسم «مقدمه به تاریخ آسیا» که در آن چنگیز را بزرگترین سیاسی و شاه مرد عالم می شمارد بوسیله ترجمه به ترکی در بین جوانان ترك رواج گرفت و سیاست اتحاد ترك را بوجود آمد که چندی خواب امپراطوری ترك از حدود بالکان تا حدود مانچوری را میدیدند و این سیاست فقط با ظهور و تسلط مصطفی کمال (آتاتورک) ظاهر آ متروک شد.

در همین زمان خودمان هم نمونه دیگری از این نوع سیاست که مبنی بر تفوق نژادی و از میان بردن نژادهای دیگر مملکت بود در بین ملتی که خود را بالاترین ملل دنیا میدانست دیده شد که برای صفیه و يك نواخت کردن سکنه مملکت خود خط مستقیم را که اقصی فاصله در راه مقصود است انتخاب کرده و قسمتی عمده بیش از هفت هشت میلیون از يك عنصر دیگر اهل وطنشان کشتار کردند.

آنچه در باب وضع سیاست عثمانیان در دوره سابق گفته شد نباید حمل بر انتقاد افراطی یا خدای نخواستہ طعن بر آن ملت حمل شود که امروز هم دوستی با صفا در بین ما و آنها برقرار است

وهم اولیای آنها آن سیاست‌اشتباهی قدیم رادرمملکت خود متروک داشته اند بلکه محض دلسوزی بآنها و بیشتر برای عبرت خودمان آن چند کلمه عرض شد .

غرض آنکه مملکت دارای عناصر مختلف اگر پیروسیاست عاقلانه باشد باید بروطن مشترک متکی باشد و دربین اقوام مختلف خود تبعیضی رواندارد و بعدالت قلوب همه را جلب کند و رشته اتحاد ملی را استوار نگاه دارد ورنه اگرهم مدنی نگاهداری آن اقوام در تحت حکم یک مرکز قوی ممکن باشد آن اتحاد ظاهری اجباری است (چنانکه فعلا در مملکت روس باباصلاح خودشان « اتحاد جماهیر شوروی » بنابر اظهار آکادمی علوم روسیه (چنانکه در دائرة المعارف بریطانی در ماده روسیه آمده) ۱۶۹ قوم و نژاد در تحت انقیاد بیک قدرت مرکزی هستند ولی چون قلوب آن جماعات بواسطه عدم آزادی ، با اولیای آن کشور متحد و بیکرنگ نیست همیشه در موقع تزلزل بنیان بواسطه صدمه و تکان خارجی یا داخلی از بیم تلاشی ایمن نخواهد بود) . گاهی ملت پرستان افراطی اصلا وجود اقوام و عناصر زوابعی مختلف را در ایران بالمره انکار می کنند و گمان می کنند با تندگویی و تندخوانی و مجادله آن عناصر هضم می شوند و متوجه نیستند که فقط عدالت و تساهل و برادری و توجه فوق المعمول برفاه آنها برفوت هاضمه حکومت مرکزی می افزاید نه جبر و سخت گیری و طعن بر ناصحین در این باب .

○ * ○

تساهل - یکی دیگر از مطالب من که فقط باجمال و اختصار تمام می خواهم بآن اشاره بکنم و آن چیزی است که گویا بهترین لغت برای آن همان تساهل است یاوسعت صدر و تحمل عقاید مخالف خود و در واقع همان جمله ارشادی قرآن است که گوید : «الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» و این صفت بسیار مفید و مهم و عالی است و میترسم متصفین بآن بین ما زیاد نباشد و خیلی لازم است ترویج و تشویق شود و البته مجاهدت و تسلط بر نفس و ریاضت و تمرین و تهذیب خلق و قوی بودن اعصاب برای آن ضرور است بعلوه وجود آزادی بمعنی حقیقی . من از اول جوانی و حتی ایام صبی و قتیکه اساتید و علمای ما بشدت مانع گفته شدن و نوشته شدن بعضی مطالب میشدند و طعن شدید و تکیه بر اینکه قصدجان کسی را که چیزی برخلاف عقاید مسلم آنها که آنرا حق مطلق و حتی بدیهی میدانستند میکرد میدیدم و می شنیدم که دلیل آنان برای این شدت عمل و تندگی فوق العاده اینست که چون راه ما حق است نباید به تقریر و تحریر ناحق اجازه بدیم و از آنجمله تحصیل علم حکمت قدیم را هم غدنغن می کردند و حتی خودم دیدم که استاد ما که مجتهد عالمی بود می گفت که کتاب مثنوی مولانا را بسا دست نمی توان گرفت و فقط با انبر می توان آنرا گرفت . همیشه با شدت ایمانی هم که خودم داشتم بخاطرم میگذاشت که اگر عقاید ما حق است چرا اذن کر و تحریر خلاف آن اندیشه داریم و فقط بیم از قول مخالف وقتی معذور است که مال ماست باشد و بیک گفتار با نکارش خلاف آن متلاشی شده و در هم بریزد و این خود علامت خوبی برای عقیده صواب نیست . خلاصه آنکه افکار و عقاید با بحث ورد و شنیدن هر طرف مسأله در هر امری پخته و کامل و راسخ تر میشود و بس . ترویج صفت تساهل در ایران وظیفه پیشروان و پیشوایان قوم است پس از وجود آزادی و بهتر از کلام و لثر فرانوسی سخنی نمی توان یافت . که گفت من با عقیده ای که شما دارید کاملاً مخالفم ولی حاضریم حتی جان خود را فدا کنیم برای آنکه شما بتوانید آن عقیده را با آزادی اظهار و تبلیغ کنید . سعدی هم در قصه نزاع جهود با مسلمان باین معنی اشاره کرده که چون

«گر از بیست زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم»

پس بگذار هر کس حرف خود را بگوید .

☆ * ☆

سخن ما و تصدیق طولانی که حضار محترم با شکیبائی و حوصله بآن گوش داده و خسته شدند تمام شد و ملخص عرایض امروز من در چند کلمه می‌گنجد : **ضرورت آزادی اجتماعی و سیاسی و روحانی باعلا درجه و تاسر حد تجاوز بحقوق غیر (آنها نه با تأویل و تفسیر) - تمسک بوطن پرستی حقیقی و راستین** و استوار بودن و حاضر شدن بفداکاری در دفاع وطن از یکطرف و سعی عظیم در گوارا کردن توطن در آن وطن با فراهم نمودن اسباب رفاه و عدالت و آزادی - **برادری با تمام هموطنان** و احتراز از نژاد پرستی و ملت بازی افراطی و بالاخره تساهل کامل بقدر مقدور برای مدارا با صاحبان عقاید و سلیقه های مختلف .

از واکت ویتمن
ترجمه منوچهر بزرگمهر

چه می‌شدا گر ... ؟

در جلال آسمانها خیره شدم
و بکوههای سرسبز پیرامونم نگر بستم
و با خویش گفتم چه میشدا اگر
که هنگام آسودنم زیر خاک
موسم گل و سبزه باشد
هنگامی که غنفل جویبارها بلند است
و از بیشهها نغمه شادمانی بگوش میرسد
تا چون مرا در کور خواهند نهاد
زمین سبز کوهستان را بکنند